
مقایسه قصیده عینیه ابن سینا با بیژن و منیژه فردوسی

علیرضا جلالی

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور اصفهان

چکیده :

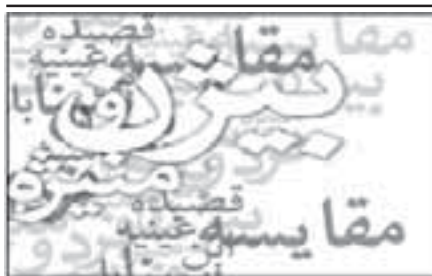
مقاله حاضر، نخست به پیشینه تفسیرهای تمثیلی شاهنامه، در برخی متون عرفانی اشاره می کند و آنگاه با مقایسه داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی و قصیده عینیه ابن سینا، عناصر مهم جهان بینی گنوسی ها، همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و زندانی شدن آن در تخته بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی را در هر دو متن نشان می دهد.

کلید واژه‌ها:

بیژن و منیژه، قصیده عینیه، هبوط، فراموشی، گنوسی، جسم و روح، سرود مروارید

مقدمه □

اعتقاد به اینکه، در وجود انسان، بارقه‌ای الهی وجود دارد که اصل و منشأ آن از عالم بالاست و به سبب غفلت و فراموشی، درعالم پست



مادی هبوط کرده و زندانی گشته، یکی از اصولی ترین بن مایه های عرفانی است. طبق این اعتقاد بارقه الهی، یعنی روح، می بایست به منشأ الهی خود معرفت یابد و از عالم مادی بگریزد و به وطن مألوف خود بازگردد. بر این اساس، انسان را آمیزه ای از ماده و روح می دانستند و جسم را زندانی می دیدند که روح پس از هبوط خود، در آن اسیر گشته است. سرانجام با عنایت الهی، روحی که در قفس محبوس بود و با اصل خویش بیگانه شده بود، خود را باز می شناسد و درمی یابد که از مشرق نور به مغرب ظلمت تبعید گردیده است. آنگاه مشتاق پیوستن به اصل خود می گردد، از تعلقات دنیوی و شواغل جسمانی می گسلد و آزادی روح از تخته بند تن به دست می آید. منجی آسمانی برای برانگیختن خاطره روح اسیر دخالت می کند تا اصل و منشأ الهی اش را به او یادآور شود و ذات حقیقی خود را بشناسد. درباره بیان هبوط روح از عالم بالا و گرفتاری آن در دام تن و فراموش کردن اصل خویش، عرفا، حکما و شاعران، در قالب نظم و نثر، به انواع تشبیهات، استعاره ها، تمثیلات و حکایات متوسل گشته اند.

در اینجا با مقایسه قصیده عینیه ابن سینا و داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی،

نشان داده می‌شود که هر دو، استعداد پذیرش تفسیرهای تمثیلی را دارند. این تفسیر که از دیدگاه عرفان اسلامی قابل قبول می‌نماید، البته تنها تفسیر ممکن از این تمثیلات نیست و می‌توان از دیدگاه‌های گوناگون، تفسیرهای تمثیلی دیگری نیز ارائه داد.

فردوسی، به غیر واقعی بودن برخی از بخش‌های شاهنامه، اشاره می‌کند و تأکید می‌کند که این داستان‌ها را می‌توان از طریق تفسیر، در خور پذیرش خرد ساخت:

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| تو این را دروغ و فسانه مدان | به یک سان روش در زمانه مدان |
| از او هر چه اندر خورد با خرد | دگر بر ره رمز معنی برد |

(شاهنامه، ج ۱، ص ۹)

فردوسی، در داستان اکوان دیو، که سخن، دور از واقعیت می‌نماید، دیو را مردم بد و ناسپاس معرفی می‌کند:

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تو مردیو را مردم بد شناس | کسی کو ندارد ز یزدان سپاس |
| هر آن کو گذشت از ره مردمی | ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی |
| خرد کو بدین گفته‌ها نگرود | مگر نیک معنیش می‌نشود |

(همان، ج ۳، ص ۱۴۳)

در متون عرفانی، نمونه‌هایی از تأویل و تفسیر داستان‌های شاهنامه آورده شده و گویندگان این متون کوشش نموده‌اند تا با استفاده از عناصر اصلی این داستان‌ها، به تبیین جهان بینی خود پردازند.

سنایی در داستان رستم و دیو سپید، تصویر غلبه سالک عارف را بر نفس اماره، یادآور می‌شود:

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| آن سیه کاری که رستم کرد با دیو سپید | خطبه دیوان دیگر بود و نقش کیمیا |
| تا برون ناری جگر از سینه دیو سپید | چشم کورانه نبینی روشنی زان توتیا |

(دیوان سنایی، ص ۴۲)

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| از مراد خود تبراً کن اگر خواهی که تو | در میان بی‌مرادان یک نفس بی‌غم زنی |
| چون ولایت‌ها گرفت اندر تبت دیو سپید | رستم راهی‌گر او را ضربت رستم زنی |

(همان، ص ۴۲)

سنایی در پرتو بینش عرفانی، از داستان رستم و دیو سپید، معنایی عرفانی دریافته است،

اما در شعر او با صراحت به موضوع این دریافت اشاره ای نرفته است، و پی بردن به تأویلی که در ذهن او صورت پذیرفته به عهده خواننده گذاشته شده است. در الهی نامه عطار نمونه ای از تأویل و تفسیر نسبتاً گسترده از داستان های شاهنامه وجود دارد یک نمونه از آن، تأویل داستان بیژن و منیژه است:^۱

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| تو را افراسیاب نفس ناگاه | چو بیژن کرد زندانی در این چاه |
| ولی اکوان دیو آمد به چنگت | نهاد او بر سر این چاه سنگت |
| چنان سنگی که مردان جهان را | نباشد زور جنبانیدن آن را |
| تو را پس رستمی باید در این راه | که این سنگ گران برگیرد از چاه |
| تو را زین چاه ظلمانی برآرد | به خلوتگاه روحانی در آرد |
| ز ترکستان پر مکر طبیعت | کند رویت به ایران شریعت |
| بر کیخسرو روح دهد راه | نهد جام جمت بردست آنگاه |
| که تا زان جام یک یک ذره جاوید | به رأی العین بینی همچو خورشید |
| تو را خود رستم این راه پیرا ست | که رخس دولت او بارگیر است |

(الهی نامه، ص ۷۶)

در این ابیات، بیژن به روح یا نفس ناطقه انسانی، افراسیاب به نفس اماره، چاه به جسم، ترکستان (توران) به طبیعت، ایران به شریعت، کیخسرو به روح القدس و یا عقل فعال، جام جم به دل پیراسته از تیره گی های طبیعت و قابلیت پذیرش نور معرفت یافته، رستم به پیر که سالک یا روح اسیر در چاه و طبیعت را راهنمایی می کند و از چاه ظلمانی جسم و طبیعت می رهاند، تأویل شده است.

شیخ اشراق، عارف و فیلسوف بزرگ قرن ششم، به دنبال کوشش بدیع و ارزشمند خود در برقراری پیوند و سازش میان فلسفه مشائی ابن سینا و تصوف اسلامی و حکمت ایران باستان، داستان ها و عناصر اساطیری ایران را نیز در پرتو جهان بینی ویژه خود تفسیر می کند.

او در رساله الواح عمادی از دو پادشاه اساطیری ایران، یعنی فریدون و کیخسرو که هر کدام به نوبه خود کفر و ظلمت و دوسلطان غاصب و ستمگر، یعنی ضحاک و افراسیاب را از اریکه قدرت به زیر افکنده اند، سخن به میان می آورد و کارهای سترگ آنان را نتیجه

تأیید الهی می‌شمرد. (مصنفات، ج ۳، الواح عمادی، ص ۱۸۶ - ۱۸۸)

او در داستان عقل سرخ نیز به سبب تشابه و هماهنگی معنوی میان مضمون داستان عقل سرخ و داستان های اساطیری، از زال و سیمرغ و رستم و اسفندیار نام می‌برد، بن‌مایه اصلی عقل سرخ، اسارت روح در عالم ماده و ظلمت و دیدار با فرشته در اثر ریاضت و قطع تعلق از علایق دنیای مادی است. در این داستان، زال مانند باز - قهرمان داستان - رمز روحی است که به صحرای عالم ماده افکند می‌شود و یا نوری است که اسیر ظلمت می‌گردد. و سفید بودن روی و موی او، هنگام تولد از مادر، یادآور اصل نوری وی پیش از تبعید به عالم کون و فساد است. (همان، ج ۳، عقل سرخ، ص ۲۲۸)

سهروردی برای تبیین دیدگاه‌های خود، بارها از این عناصر استفاده می‌کند و به تأویل و تفسیر آن‌ها می‌پردازد.^۲

نمونه‌ای دیگر از تفسیر تمثیلی را می‌توان در کتاب آتشکده آذر از لطفعلی آذر بیگدلی (ولادت، ۱۱۳۴ ق - ۱۱۹۵ هـ) یافت که آن را به مولوی نسبت داده است.^۳ این تفسیر تمثیلی و عرفانی، درباره داستان سیاوش و پسرش کیخسرو و آوردن او از توران توسط گیو است، که ضمن آن، از ایران، توران، ختن، فرنگیس، گرسیوز، افراسیاب، پیران، زال، سمیرغ و قاف نیز سخن به میان می‌آید. شاعر با تأویل همه این عناصر اساطیری، داستان را از سطح حوادثی عینی و واقعی به سطح حوادث روحی و نفسانی و سرنوشت روح منتقل می‌کند و آن را رمز احوال خلق می‌سازد و معنایی عرفانی بدان میبخشد:

کیخسرو سیاوش کاووس کیقباد گویند کز فرنگس افراسیاب زاد

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| رمزی خوش است گربنوشی بیان کنم | احوال خلق و قدرت شادی و علم و داد |
| زایران جان سیاوش عقل معاد، روی | از بهر این نتیجه به توران تن نهاد |
| پیران مکرپیشه که عقل معاش بود | آمد به رسم حاجب و در پیشش ایستاد |
| تا بُرد مر و را بر افراسیاب نفس | بس سعی کرد و دختر طبعش به زن بداد |
| تا چند گاه در ختن کام و آرزو | بیچاره با فرنگس شهوت نبود شاد |
| گرسیوز حسد ز پی کینه و فساد | آمد میان آن دو سه نامور فتاد |
| تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت | کردند تا هلاک سیاوش از آن بزاد |

زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
کیخسرو وجود ز تزویج عقل و نفس
گیو طلب بیامد و شهزاده برگرفت
ز آنجاش باز برد به زابلستان علم

پنهان نشد که داشت ز تخم دو شه نژاد
موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
از تور تن ببرد به ایران جان چو باد
دادش به زال علم که او بود اوستاد
(آتشکده آذر، ص ۳۱۷)

با این تفسیر، داستان از عینیت و واقعیت اساطیری خود تهی می‌گردد و مفهومی معنوی و روحانی، جایگزین آن می‌گردد، و سرنوشت روح یا نفس ناطق انسانی را پس از هبوط از عالم مجرده و تعلق به عالم ملک و ماده و تن خاکی نشان می‌دهد. این روح انسانی آمده است تا در این عالم به جزئیات نیز علم بیابد، اما دل مشغولی‌های نفسانی، مدتی او را به خود و تعلقات دنیوی سرگرم می‌کند. ولی سرانجام به خود می‌آید و طالب کمال و اصل خود می‌گردد و سرانجام توران تن را رها کرده و به ایران جان باز می‌گردد. با این شیوه، می‌توان بسیاری از داستان‌های شاهنامه را تفسیر کرد. رفتن کیکاووس به مازندران و شکست او و یارانش از دیو سپید و سپس زندانی شدن او و گروهی از پهلوانان ایرانی و کور گشتن آن‌ها و آن‌گاه گذشتن رستم از هفت خان و پیروزی وی بر دیو سپید و نجات پادشاه و پهلوانان ایرانی از زندان دیو سپید و بینا کردن آن‌ها با چکاندن خون جگر دیو سفید در چشم آنان، استعداد پذیرش تفسیری در سطح اندیشه‌ها و افکار عرفانی را به کمال دارا می‌باشد. (ر.ک: شاهنامه، ج ۱، ص ۲۶۹-۲۴۴)

کیکاووس، مظهر نفس پابسته به امور دنیوی و شیفته تعلقات دنیای مادی است هنگامی که وصف زیبایی‌های مازنداران را می‌شنود، آرزوی تسخیر آنجا چنان وجودش را فرامی‌گیرد که اندر زهای زال عقل نیز نمی‌تواند مانع لشکر کشی او گردد. پیروی از نفس و غفلت از عقل، سرانجام کیکاووس را یکسره اسیر نفس اماره می‌کند و به دست دیو سپید نفس اماره، اسیر و کور می‌گردد و در زندان سیاه ماده و ظلمت و دنیای خاکی در بند کشیده می‌شود. او برای رهایی از این زندان و باز یافتن بینایی خود، نیازمند مرشد و پیری رهبر و راه‌شناس است. کسی که هفت منزل دشوار سلوک را زیر پا گذاشته و از طریق این ریاضت بر دیو نفس غلبه یافته باشد. رستم، مظهر این عارف کامل و مرشد راه‌دان است.

او از هفت خان می‌گذرد و دیو سپید را که بر خلاف ظاهر خود، باطنی سیاه و پلید دارد می‌کشد. سفیدی این دیو می‌تواند قابل تأمل باشد، زیرا شهوات و تعلقات دنیوی نیز، که نفس اماره انسان را تشویق به دلبستگی به آن‌ها می‌کند، دارای ظاهر فریبنده است. رستم با گذشتن از هفت خان و کشتن دیو سفید، آن قابلیت و قدرت را می‌یابد که گمشدگان راه حقیقت و کوران اسیر دربند علایق مادی و ظلمت خاکی را بینا کند و آنان را از بند و زندان اسارت نجات دهد و راه کمال و رستگاری را به آنان بنماید. به دست آوردن جگر دیو سفید، در حقیقت، اشاره به کسب همین قدرت معنوی از طریق کشتن نفس و فعلیت بخشیدن به استعدادهای نهفته روحی و تحقق گوهر الهی انسانی است. رستم با چکاندن خون جگر دیو سفید، در چشم کیکاووس و دیگر همراهان زندانی اش، آنان را بینایی تازه‌ای می‌بخشد و دیدگانشان را بر حقایق می‌گشاید، و آنگاه همچون مرشدی، با یاری و دستگیری خویش، این گروه سالکان را از چاه سیاه تعلقات و شهوت‌های نفسانی می‌رهاند و به عالم عقل و جان یعنی ایران باز می‌گرداند.

داستان بیژن و منیژه که ضمن حوادث پادشاهی کیخسرو، در شاهنامه آمده است، در قرن چهارم هجری و پیش از آنکه فردوسی آن را به نظم درآورد، در میان ایرانیان، از شهرت و معروفیت برخوردار بوده است. (حماسه سرایی در ایران، ص ۱۷۷) این داستان همچون برخی دیگر از داستان‌های شاهنامه در کتب اوستایی و پهلوی شناخته شده نیامده است. (همان، ص ۱۷۸)

داستان بیژن و منیژه دارای یک ساختار گنوسی است. پهلوانی به جنگ گرازان می‌رود و در آنجا توسط همراه خود فریب می‌خورد و به عشق منیژه دختر افراسیاب، پادشاه توران گرفتار می‌شود، به سرزمین توران می‌رود و به بند کشیده می‌شود و در چاه زندانی می‌گردد، تا آنکه منجی و مرشدی نیرومند او را از اسارت رها می‌سازد و به ایران باز می‌گرداند. این چارچوب با اندک تفاوتی در بیشتر تمثیلات و داستان‌های گنوسی، رخ می‌نماید.

گنوسیس (Gnosis) واژه‌های یونانی به معنای معرفت یا شناخت و از ریشه هند و اروپایی که با واژه‌های Know در انگلیسی و Jnana در سانسکریت هم ریشه است (Encyclopedia of Religion, Vol.5.P.560)

در دو سده پیش و پس از میلاد، در سرزمین های فلسطین، سوریه، آسیای صغیر، جنوب ایران، مصر و سایر نواحی مدیترانه، یک جنبش فکری گسترده شکل گرفت که به هستی جهان و انسان از دیدگاه ویژه ای می نگریست. تفکر گنوسی از عقاید هلنی، بابلی، مصری، یهودی و ایرانی اثر پذیرفته اما خود صورتی مستقل از آن ها یافته است. (Gnosis, p 1-4)

به باور گنوسی ها، انسان از تن، نفس (جان حیوانی) و روح ترکیب یافته است، اما در حقیقت، دو منشأ این جهانی و آن جهانی دارد. روح انسان در اصل از سرچشمه ای الهی برخاسته و هم گوهر الهی است که از ملکوت خداوندی هبوط یافته و به این عالم خاکی افتاده است.

بیگانه ای است در سرزمین ناآشنا، همان گونه که انسان در عالم اکبر (Macrocosm) در میان هفت سپهر محبوس است، در درون تن در این عالم اصغر (Microcosm) نیز این اخگر ملکوتی در هفت بند نفس و تن زندانی است (The Gnostic Religion, P.44)

اگر این روح اسیر به مرحل آگاهی و عرفان نرسیده باشد، چنان در تاریکی های تن و نفس فرو می رود که نمی تواند از خویشتن خویش خبری باز یابد. او در خواب و بی هوشی و فراموشی و در مستی لذات دنیوی که فرایندی از جهل کامل است فرو می رود، که تنها با بیدار کردن و بیرون کشیدن او از مستی و آگاهی بخشیدن به او می توان او را از مصیبت جانکاهی که دچار آمده، نجات داد.

این وجود اخگری (روح آدمی) در میانه این عالم غریبانه فرو مانده است و هدف گنوسی ها نجات این من درونی از زنجیر سنگین تن و نفس و بازگرداندن آن به ملکوت روشن الهی است که سر منزل اصلی است. (همان، P44)

رفتن از سرزمین پدری و به بند کشیده شدن و احساس غربت، فراموشی واز یاد بردن عهد و پیمان، و ناله و فغان برای دور شدن از اصل خویش و موطن اصلی خود و آنگاه آمدن منجی، عناصر اصلی تمثیلات و داستان های گنوسی را شکل می دهد.

در داستان بیژن و منیژه آمده است که گروهی از مردم ارمان - شهری در مرز ایران و توران - نزد کیخسرو پادشاه ایران به دادخواهی می آیند و از اینکه شمار فراوانی گراز به کشتزارهای آنان حمله آورده و به آنان آسیب رسانده و درختان را تباہ کرده سخن می گویند و درخواست کمک می نمایند. کیخسرو از پهلوانان می پرسد: کیست که به ارمان برود و

شرگرازان را از سر این مردم زیان دیده کوتاه کند؟ در آن انجمن، هیچ کس به شاه پاسخ نمی‌دهد جز بیژن که پای پیش می‌نهد و داوطلب می‌شود. از آنجا که بیژن هنوز جوان و کم تجربه بود، پادشاه، گرگین میلاد یکی از سرداران را با او همراه کرد تا راه را به او نشان دهد و در کار کشتن گرازان نیز او را یاری کند. هر دو به راه می‌افتند و پس از گذشت روزها به جایگاه گزاران می‌رسند. بیژن با تیر و خنجر، گزاران را کشتاری تمام می‌کند و سرشان را می‌برد تا نمونه‌ای از سرها و نیز دندان‌های آنان را نزد پادشاه و دلیران آورد.

به باور مردم ایران باستان، پادشاه خوب، کسی است که فضایل بایسته آن به کمالات الهی شباهت و نزدیکی تمام داشته و مظهر صفات خداوند در روی زمین باشد. از سوی دیگر، اگر کسی به ناحق بر این مسند تکیه زد و داد و آئین الهی را نگاه ندارد و ظلم و ستم بر مردم روا دارد، کارگزار نیروهای اهریمنی خواهد بود و جهان را به تباهی خواهد کشید و خود چون ضحاک و افراسیاب به بدفرجامی خواهد افتاد. (شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان، ص ۱۰۹)

بنابراین، کیخسرو، نمودار یک پادشاه آرمانی است و دل بستگی بیژن به او به سبب همان صفات و خصایل نیکوی اوست.

در ادامه داستان آمده است که چون گرگین، دلیری و پیروزی بیژن را دید، بر او رشک برد و برای گرفتار کردن او حيله‌ای فراهم ساخت. او به بیژن گفت: در این نزدیکی جشنگاهی است که منیژه دختر افراسیاب و کنیزکان او در آن خیمه زده به تفریح و نشاط سرگرم هستند، اگر به آن جشنگاه بتازیم، چند کنیزک از آن گروه بر باییم و به ارمغان نزد پادشاه بریم، به دیدن آنان شاد می‌شود، بیژن نامجو و کام‌طلب، بدین سخنان پرفسون، فریفته، و همراه گرگین به جشنگاه نزدیک شد. بیژن عهد خود با پادشاه را فراموش می‌کند و نیرنگ گرگین کارساز می‌گردد و سرانجام بیژن نزد منیژه می‌رود.

منیژه، مظهر شهوت و تعلقات دنیوی است که با ظاهر آراسته خود سعی در اغوای آدمی دارد، عشق جسمانی، موجب فراموشی عهد و پیمان می شود و بیژن روح که در موطن خود مقامی بس بلند داشت به سوی عالم پست و شهوانی تنزل می یابد و شباهت نزدیکی با مطلع قصیده عینیه ابن سینا دارد:

هبطت الیک من المحلّ الارفع و رقاء ذات تعزّز و تمنّع

ابن سینا در فلسفه باطنی و نیز در برخی منظومه های زیبای خود، بارها، درباره منزلگاه نخستین روح (نفس ناطقه) در آسمان سخن گفته، در این آثار، او مانند افلاطونیان و گنوسی ها و اشراقیان، پزشکی روحانی می شود که بدنبال درمان بیماری های غفلت و فراموشی نفس ناطقه است و می خواهد آن را از موقعیت دردناک زمینی و خاکی نجات دهد. این اندیشه و تصور معرفه النفسی در قصیده عینیه^۱ به شیوه ای نغز و زیبا بیان می شود.

در این قصیده^۲، روح یا نفس ناطقه انسانی در صورت کبوتر ممثّل گردیده است و شیخ به تجرّد نفس ناطقه و نزول او از عالم علوی و گرفتاری وی در دام تن و فراموش کردن اصل خویش اشاره می کند. روح در دام تن هر گاه که وطن اصلی خود را به یاد می آورد، گریه و زاری می کند و در آرزوی بازگشت است، تا آنگاه که هنگام بازگشت و ترک قالب فرا می رسد و از بند علایق و دام عوایق رها شده و به وطن خود باز می گردد.

پیش از ابن سینا، اخوان الصفا در یکی از رسایل خود به تأویل داستان کبوتران در کلیله و دمنه (باب الحمامة المطوّقه) پرداخته و کوشش جمعی کبوتران را برای نجات از دام، رمزی از گرفتاری جان و روح انسانی در دام تن تلقی کرده اند. استاد فروزانفر ضمن اشاره به برداشت اخوان از این داستان، یادآور می شود که شاید قصیده عینیه ابن سینا و تمثیل روح به کبوتر یا ورقاء، از این مأخذ در ذهن وی رسوخ یافته باشد. (شرح مثنوی شریف، جزء دوم، ص ۵۹۴)

با بررسی و تأمل در این قصیده، می توان چارچوب کلی اندیشه گنوسی و عناصر اصلی آن، همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و

گرفتاری آن در تخته بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی را در آن ملاحظه کرد. پس از آنکه بیژن به جشنگاه منیژه وارد شد

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| سه روز و سه شب شاد بودند به هم | گرفته برو خواب و مستی ستم |
| چو هنگام رفتن فراز آمدش | بدیدار بیژن نیاز آمدش |
| بفرمود تا داروی هوش بر | پرستنده آمیخت با نوش بر |

(شاهنامه، ج ۳، ص ۱۵۸)

وقتی بیژن بی هوش شد، پنهانی به کاخ منیژه در سرزمین توران آورده شد. البته به اسارت زنان در آمدن واصل و نسب خویش را فراموش کردن، در داستان ها و حکایت اقوام دیگر نیز رخ می دهد. ماتسیندرانات (Matsyendranath) و گوراخنات (Gorakhnath)، در زمره مردم پسندترین یا مردمی ترین استادان جوکی در قرون وسطای هند به شمار می روند. از کارهای شگرف سحرآمیز آنان، ادبیات حماسی پرمایه ای فراهم آمده است. یکی از رویدادهای اصلی این فرهنگ عوام اساطیری، به فراموشی ماتسیندرانات مربوط می شود. این استاد جوکی، هنگامی که در سیلان حضور داشت، شیفته ملکه گردید و هویت خود را به کلی از یاد برد و در کاخ وی اقامت گزید. پای مقاومتش نماند و تسلیم هوی و هوس شد. براساس منظومه گوراخنات، سرانجام ماتسیندرانات در سرزمین کادالی (Kadali) به اسارت زنان درآمد و در بند افتاد.

گوراخنات، با شنیدن خبر اسارت ماتسیندرانات، در می یابد که مرگ او حتمی است. به قلمرو یم (Yama) نزول می کند. کتاب سرنوشت را می بیند و صفحه مربوط به سرنوشت استاد را می یابد و در آن دستکاری می کند و نامش را از فهرست مردگان می زداید. سپس به هیأت زن رقصنده ای، خود را به حضور ماتسیندرانات در کادالی می رساند و ضمن خواندن آوازهای کنایه آمیز، به رقصیدن می پردازد. به تدریج، ماتسیندرانات حسب و نسب و هویت حقیقی خویش را به یاد می آورد: در می یابد که راه شهوت و لذت جسمانی به مرگ رهنمون می شود و فراموشی اش به راستی فراموشی فطرت حقیقی وی بوده و افسون های کادالی، نمودار سرآب و شبهه های فریبنده زندگانی دنیوی اند. (چشم اندازهای اسطوره، ص ۱۱۹)

مضمون این داستان این نکات را در بردارد:

۱- پیری روحانی به دام عشق ملکه‌ای گرفتار می‌آید یا به اسارت زنان می‌افتد.

۲- در هر دو مورد عشقی جسمانی بی‌درنگ فراموشی پیر را به دنبال می‌آورد.

۳- کسی او را پیدا می‌کند و به استعانت رموز گوناگون، او را در بازیابی هویت خویش یاری می‌دهد. (همان، ص ۱۲۰)

بیژن به کاخ منیژه آورده می‌شود و پس از به هوش آمدن، متوجه غربت و به دام افتادن خود می‌شود و به خداوند پناه می‌برد و با خود می‌گوید که از این دام رها نخواهم شد و بر گرگین نفرین می‌گوید. و اگر منیژه او را بیهوش نگردانیده بود نمی‌توانست او را به توران بیاورد و اکنون که گرفتار آمده، هیچ راه گریزی در پیش ندارد و در اینجا حال کبوتر قصیده عینیه را به ذهن متبادر می‌کند و:

وصلت علی کره الیک و ربما
کبوتر روح نیز با اکراه به سوی جسم رسید اما اکنون که این وصول انجام گرفته ترک
جسم برای او صعب و دشوار است.
همان گونه که عشق منیژه، بیژن را به سرزمین توران کشانده، نوعی جاذبه عاشقانه نیز
کبوتر روح را به سوی ماده کشیده است.

انفت و ما انست فلما واصلت
الفت مجاور الخراب البلقع
روح از عالم ارفع است و او را با جسم سفلی هیچ گونه سنخیتی نیست، اما با این حال،
در ویرانه بی‌آب و علف جسم سکنی گزیده است.

بیژن روح نیز هرگز نمی‌خواست به سرزمین دشمن خود، توران فرود آید اما لحظه‌ای
غفلت، او را از عالم ارفع، یعنی ایران و خانه پدری و حضور در کنار کیخسرو، دور ساخت.
داستان رمزی سرود مروارید (The Hymn of Pearl) که در نیمه دوم سده دوم میلادی به
زبان سریانی انشاء شده، از کهن‌ترین داستان‌های پررمز و راز گنوسی به شمار می‌آید که
در آن مضامین هبوط، اسارت، فراموشی، بیداری و نجات و رستگاری به زیباترین شکل
تصویر گردیده است. متن سریانی آن در نوشته‌ای منسوب به توماس به نام اعمال
توماس (Acts of thomas) نوشته‌ای از سده سوم میلادی - آمده است.^۴ (Gnosis, P15)

داستان، شرح حال شاهزاده ای است که از سرزمین شرق که خانه پدری اوست، به سرزمین مصر فرود آمده تا مروارید گران بهایی را که ماری سهمگین از آن محافظت می کند، باز آورد. در مصر به اسارت مردان آن سرزمین در می آید که از غذاهای خودشان به او می خوراندند، و شاهزاده هویت و اصل خویش را از یاد می برد.

فراموش کردم که شاهزاده ام
و خدمت شاه آنان کردم
واز یاد بردم مرواریدی را
که پدر و مادرم مرا در پی آن فرستاده بودند
و به سبب سنگینی خوراک هایشان
به خوابی ژرف فرو شدم. (Gnosis, P 163)
پدر و مادر او دریافتند که بر سر او چه گذشته است به وی نامه ای نوشتند:
بیدار شو و به پا خیز
و به گفتار این نامه گوش دار
یاد آر که شاهزاده های هستی
بنگر که به اسارت چه کسی درآمده ای
مرواریدی را که برای جستجوی آن
به مصر شتافته ای به یاد آر. (همان، P.163)

نامه را عقابی برای شاهزاده می آورد که از صدای بال او، از خواب بیدار می شود. حال خود را به یاد می آورد و سرانجام مروارید گران بها را بر می دارد، روی به خانه پدر می آورد و جامه پلید و ناپاک مصریان را از تن می افکند و به سرزمین اصلی باز می گردد.

مضامین غربت، اسارت در سرزمین بیگانه، پیکی که اسیر را بیدار می کند و از او می خواهد که عزم سفر کند، در قصه الغریبه الغریبه سهروردی نیز یافت می شود. قهرمان داستان که پسر شیخ هادی ابن خیر یمانی است، از دیار ماوراء النهر



با برادر خود عاصم، به بلاد مغرب سفر می کند تا گروهی از مرغان ساحل دریای سبز را صید کند، ناگهان به مدینه قیروان می افتد که اهل آن ظالم اند و آنان چون او را می شناسند، او را با زنجیر می بندند و به زندان می اندازند. (مجموعه مصنفات، ج ۲، ص ۲۷۶-۲۷۷)

قیروان همان معنی رمزی مصر را در داستان سرود مروارید، و توران در داستان بیژن و منیژه دارد. و نیز ماوراء النهر در رساله سهروردی، معادل شرق در سرود مروارید و ایران در داستان بیژن و منیژه است.

به هر تقدیر، کبوتر روح به مجاورت و همنشینی جسم خو می گیرد و چنان در آن مستغرق می شود که گویی اصل خود را به کلی فراموش کرده است:

واظنها نسیت عهد بالحمی و منازل بفراقها لم تقنع

روح فراموش کرد که در کنار حضرت حق دارای چه مقام و منزلتی بود. بیژن نیز با کیخسرو، عهد کرد تا شرفگرازان را از سرزمین و مردم ارمان دور کند و به سوی او باز گردد، اما عشق منیژه، موجب فراموشی عهد و پیمان او می گردد و به سرزمین توران سقوط می کند... گرسیوز برادر افراسیاب، بیژن را با حيله و نیرنگ به بند می کشد و به نزد افراسیاب تورانی می برد، افراسیاب به کشتن او فرمان می دهد، بیژن همه راه ها را بر خود بسته می بیند، عهد و پیمان خود را به یاد می آورد و:

دریغا شهنشاه و دیدار گیو دریغا که دورم ز گردان نیو

ایا باد بگذر به ایران زمین پیامی بر از من به شاه گزین

بگویش که بیژن به سختی دراست تنش زیر چنگال شیراندر است

به گودرز کشواد از من بگوی که از کار گرگین شدم آب روی

مرادر بلایی فکندی که کس نبینم همی هیچ فریادرس

(همان، ج ۳، ص ۱۶۲-۱۶۳)

گریه و فغان بیژن و به یاد آوردن موطن و پادشاه و پدر خود، بی شباهت به گرفتاری و آه و ناله کبوتر روح نیست.

کیخسرو و از وضع گیو و ناپدید شدن بیژن بسیار اندوهگین شد، اما گیو را دلداری داد و بدو گفت که اندیشه مدار که به جان بیژن گزندگی نرسیده است و باید در فکر یافتن او باشی، به توران سپاه می فرستم و او را رها می سازم و:

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| من اکنون فراوان زهر سو سوار | فرستم همه در خور کارزار |
| ز بیژن مگر آگهی یا بما | برین کار هشیار بشتابما |
| اگر دیر یابم از او آگهی | تو جان و خرد را مگردان تهی |
| بمان تا بیاید مه فرودین | که بفزاید اندر جهان هوردین |
| بخواهم من این جام گیتی نمای | شوم پیش یزدان باشم بپای |
| کجا هفت کشور بدو اندرا | بینم برو بوم هر کشور را |
| بگویم ترا هر کجا بیژن است | به جام اندرون این مرا روشن است |
| چو بشنید گیو این سخن شاد شد | ز تیمار فرزند آزاد شد |
| بخندید و بر شاه کرد آفرین | که باد آفرینت به جان آفرین |

(همان، ج ۳، ص ۱۷۲-۱۷۳)

گیو از سخن کیخسرو شاد شد و از غم و تیمار آزاد گشت، سپس به جستجوی پسر آمد اما نشانی از او نیافت.

وقتی نوروز آمد، پادشاه قبایی رومی بر تن آراست و از یزدان پاک یاری خواست و:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| خرامان بیامد بدان جایگاه | به سر بر نهاده خجسته کلاه |
| پس آن جام بر کف نهاد و بدید | بدو هفت کشور همی بنگرید |
| همه بودنی ها بدو اندرا | بدیدی جهاندار افسونگرا |
| به هر هفت کشور همه بنگرید | نیامد ز بیژن نشانی پدید |
| سوی کشور گرگساران رسید | به فرمان یزدان مراو را بدید |
| بدان چاه بسته به بند گران | ز سختی همه مرگ جست اندران |
| سوی گیو کرد آنگهی روی شاه | بخندید و رخشنده شد پیشگاه |
| که زنده است بیژن تودل شاددار | زه ربدتن مهتر آزاد دار |
| نگر غم مداری به زندان و بند | از آن پس که برجانش نامد گزند |

تبکی و قد ذکرت عهدا بالحمی بمدامع تهمی و لم تتقطع
روح از عالم بالا به دام جسم خاکی افتاده و به جایگاه نخستین خود دریغ می خورد.
با وساطت پیران ویسه، فرمانده پر آوازه افراسیاب، از کشتن بیژن صرف نظر می شود و او را با بند
گران می بندند و در چاه زندانی می کنند. چاه سیاه، رمز عالم کون و فساد است که پایین ترین
مرتبۀ قوس نزولی است، در حالی که بالاترین مرتبۀ صعود نیز عالم نور الانوار است.
در قصیده عینیه، روح از «م» مرکز که بالا ترین مرتبۀ است به «هـ» هبوط تنزل می کند.
حتی اذا اتصلت بهاء^۳ هبوطها عن میم مرکزها بذات ا جرع
علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت بین المعالم و الطلول الخضع
کبوتر روح در چنین سرزمینی به پایین ترین نقطه هبوط می کند و از هر زمان دیگر از
مرکز و عالم ارفع دور می گردد. بیژن نیز در چاهی تاریک گرفتار می شود و بند و زنجیر
گران از هر سو او را از حرکت باز می دارد.
به فرمان افراسیاب، منیژه را نیز از کاخ خود بیرون کردند و بر سر چاه آوردند. او شب‌ها
بر سر چاه ناله و زاری و بیقراری می کرد، و روزها بر در خانه‌ها می شد، نان و دیگر خوراک‌ها
به گدایی می گرفت، و از روزنه‌ای که بر سر چاه گشوده بود، برای بیژن فرو می ریخت.
از سوی دیگر، گرگین که بیژن را فریفته بود در حالی که از کار خود بیمناک بود به ایران
زمین بازمی گردد، خبر به شاه و پهلوانان، و از جمله گیو رسید که گرگین بی همراهی بیژن
بازگشته است.

چو بشنید گیو این سخن هوشیار بدانست کو را تباہست کار
ز گرگین سخن سر به سر خیره دید همه چشمش از روی او تیره دید
(همان، ج ۳، ص ۱۷۰)

آنگاه گیو نزد کیخسرو می رود:
از آنجا بیامد به نزدیک شاه
ز گیتی یکی پور بودم جوان
به جانش پر از بیم، بریان بدم
دو دیده پر از خون و دل کینه‌خواه
شب و روز بودم بر و بر نوان
ز درد جدایش گریان بدم
(همان، ص ۱۷۱)

زیس رنج و سختی و تیماراوی
زپیوند و خویشان شده ناامید
دو چشمش پر از خون و دل پر ز درد
چو ابر بهاران ببارندگی
پراز درد گشتم من از کاراوی
گدازان ولرزان چویک شاخ بید
زبانش زخسرو پراز یاد کرد
همی مرگ جوید بدان زندگی
(همان، ج ۳، ص ۱۷۴)

بیژن را در حال گریه و زاری می بیند که از همه جا ناامید گشته و با چشمی پر خون و دلی آکنده از درد، یاد وطن و کیخسرو و خویشان می کند. حال بیژن شباهتی با کبوتر زندانی در دام تن قصیده عینیه دارد و بیان کننده زبان حال اوست و:

و تظلل ساجعه علی الدمن التي
اذعاقها الشرك الكثيف فصدها
درست بتکرار الريح الاربع
نقص عن الاوج الفسيح المربع
کبوتر روح در میان ویرانه های تن فرسوده، نوحه سرایی می کند. این دام سطر تن او را از بلندای خویش دور ساخته و از مسکنگاه فراخ پیشین باز داشته است.

چون معلوم شد که بیژن در چاه افراسیاب افکند شده، کیخسرو به چاره جویی می پردازد:

که دارد بدین راز ما را وفا
نشاید جز از رستم تیز چنگ
کمر بند و برکش سوی نیمروز
به بر نامه من بر رستما
که آرد ز سختی مراورا رها
که از ژرف دریا برآرد نهنگ
شب از رفتن ره میاسای وروز
مزن داستان را به ره بردما
غمان بر توای گیو کوته کنم
(همان، ج ۳، ص ۱۷۴)

گیو، نام کیخسرو را نزد رستم می برد و چون از ماجرای بیژن آگاه می گردد غمناک می شود:

پس از بهر بیژن خروشید زار
که خویشی ایشان بد از دیرباز
همان بیژن از دختر پیلتن
به گیوانگهی گفت مندیش ازین
فروریخت از دیده خون برکنار
زن گیو بد دختر سرفراز
گوی بد سرفراز در انجمن
که رستم نگرداند از رخس زین

مگردست بیژن گرفته به دست
ز بهر تو من خود جگر خسته‌ام
بکوشم بدین کار اگر جان من
من از بهر بیژن ندارم به رنج
برآرمش از آن بند و تاریک چاه
همه بند و زندان او کرده پست
بدین کار بیژن کمر بسته‌ام
ز تن نگسلد پاک یزدان من
فدا کردن جان و مردان و گنج
نشانمش با شاه در پیشگاه
(همان، ج ۳، ص ۱۷۹-۱۸۸)

آنگاه رستم نزد کیخسرو شتافت و گفت نجات بیژن به زور و گرز و شمشیر و سنان
هموار نمی‌گردد، تدبیر باید کرد، پس به لباس بازرگانان درآمد صد شتر بار دینار برداشت
و صد شتر دیگر را کالاهای گوناگون بار کرد و رهسپار توران زمین گشت.
البته سپاه خود را بر در توران نگاه داشت و گفت از جای خود حرکت نکنید مگر
هنگامی که من از جهان رفته باشم. اما همواره برای جنگ آماده باشید. سپس خود و
سرداران با اشتران حامل کالا به توران رفتند و به شهر ختن نزدیک شدند.
پیران ویسه فرمانروای ختن در شکارگاه بود و هنگام بازگشت به رستم باز خورد:

یکی جام زرین پر از گوهرها
به دیبا پوشید رستم سرا
ده اسب‌گران مایه با زیورش
به دیبا بیاراست اندر خورش
به فرمان بران داد و خود پیش رفت
به درگاه پیران خرامید تفت
(همان، ج ۳، ص ۱۸۸)

رستم چنان چهره خود را تغییر داده بود که پیران وی را نشناخت، از رستم پرسید از
کجایی و چگونه بدین جا آمدی و چه می‌کنی؟ رستم گفت:

به بازارگانی ز ایران به تور
بیمودم این راه دشوار و دور
فروشنده ام هم خریدار نیز
فروشم، بخرم ز هر گونه چیز...
(همان، ج ۳، ص ۱۸۹)

هنگامی که پیران هدیه‌های شاهانه رستم را دید شاد شد و وعده‌های خوب بدو داد و
فرمان داد تا بازرگان و همراهان با آرامش و آسایش در سرزمین توران گردش کنند و به
فروش کالاهای خود پردازند.

منیژه خبر یافت که کاروانی از ایران آمده است، نزد رستم آمد و درباره پهلوانان ایران پرسید و گفت مگر خبر در بند شدن بیژن به ایران نرسیده است؟

تهمتن از گفتار وی در میان جمع بیم کرد. بر او بانگ زد که:

بدو گفت کز پیش من دور شو نه خسرو شناسم نه سالار نو

ندارم ز گودرز و گیو آگهی که مغزم ز گفتار کردی تهی

(همان، ج ۳، ص ۱۹۰)

چون سرا از خریداران پرداخته شد و کسی نماند، تهمتن به منیژه گفت: از این تندی و پرخاشگری که بر تو کردم مرنج که به گرمی بازار خود دل بسته بودم آنگاه بفرمود تا خوردنی‌های بسیار نزد دخترک آوردند و سرگذشت وی را پرسید، منیژه ماجرای خود بازگفت، رستم بدو مهربانی کرد، و خوالیگر (=آشپز) را فرمود که مرغی بریان و گرم، پیچیده در نان برای منیژه بیاورند، جهان پهلوان با تردستی تمام، بی آنکه منیژه دریابد، انگشتی خود را، میان مرغ پنهان کرد و به منیژه گفت: این مرغ بریان را به جوان بیچاره و بی گناهی که در بُن چاه در بند است برسان. منیژه بر سر چاه آمد، و آن مرغ بریان را همچنان که در نان پیچیده بود به بیژن رساند، بیژن به دیدن آن مرغ خیره شد، و از منیژه پرسید این خورش را از کجا یافتی؟ منیژه از آن بازرگان ایرانی و نشانی‌های او سخن گفت.

بیژن، نان را بگسترد و چون دست را برای پاره کردن مرغ فراز آورد انگشتی را بدید که نام رستم بر آن نوشته شده بود:

بخندید خندیدنی شاهوار چنان کآمد آوازش از چاه سار

چنان دان که آن مرد گوهر فروش که آن مرغ بریان تورا داد دوش

ز بهر من آمد به توران فراز و گرنه نبودش به گوهر نیاز

بخشود بر من جهان آفرین بینم مگر پهن روی زمین

رهاند مرا زین غمان دراز تورا زین تکاپوی گرم و گداز

(همان، ج ۳، ص ۹۳)

بیژن در می‌یابد که رهایی او از بند و چاه، نزدیک گشته است و امیدوار می‌گردد که

دوباره به موطن خود بازگردد. این بخش یادآور این بیت قصیده عینیه است:
حتى اذا قرب المسير الى الحمى و دنا الرحيل الى الفضاء الاوسع
آگاه شدن نفس ناطقه از اصل خود همان گنوسیست است. با شناخت اصل
روحانی خود در می یابد که از مشرق نور به مغرب ظلمت تبعید گردیده است.
روحی که در زندان عالم مادی و قفس تن، با اصل خویش بیگانه گردیده بود،
خود را باز می شناسد. اما سفر از خاک به افلاک جز به مدد راهنمایی که او را به
موانع راه آشنا سازد میسر نیست. در داستان بیژن و منیژه، رستم، همان منجی و
مرشدی است که بیژن را در رهایی از بند و دام یاری می کند و او را برای سفر به
موطن اصلی اش آماده می سازد. در جهان بینی گنوسیان نیز آن کس که رساننده
این شناخت و عرفان به آدمیان است، پیام آوری از جهان روشنی است که
مرزهای سپهرهای چندگانه را در نور دیده و شهریاران خودکامه هریک از
سپهرها را غافل گذاشته است تا بتواند روح اسیر و جاهل را از اصل خویش با خبر
سازد و او را به بازجستن روزگار وصل خویش ترغیب کند. (Religion, P. 45)
(The Gnostic

در قصیده عینیه، آنچه موجب نجات می گردد و نقش منجی را ایفا می کند،
همان عنایت الهی است که او را آگاه می کند و اصل حقیقی او را معلوم می دارد.
در سرود مروارید نیز آمده است:

به یاد آوردم مرواریدی را که

برای آن به مصر فرستاده شده بودم

... راه بازگشت به خانه پدرم را پیش گرفتم

جامه چرکین ایشان را از تن به در کردم

و راهم را درست به سوی روشنایی خانه مان

در خاور زمین پیش گرفتم (Gnosis, P. 163)

رفتن از سرزمین پدری و به بند کشیده شدن و احساس غربت، فراموشی و
از یاد بردن عهد و پیمان و ناله و فغان برای دور شدن از اصل خوش و موطن

خود و آنگاه آمدن منجی، عناصر اصلی حکایات و تمثیل های گنوسی است. نمونه ای دیگر از این نوع، داستان شیخ صنعان در منطق الطیر عطار است که می توان آن را سرگذشت روح پاکی دانست که از دنیای جان به عالم ماده می آید، در آنجا گرفتار دام تعلقات می گردد، به همه چیز آلوده می شود و به هر گناه دست می زند. حتی اصل و گوهر آسمانی خویش را فراموش می کند و با آرایش های مادی انس می گیرد، اما جذب غیبی او را سرانجام در می یابد، او را به مقر علوی خویش باز می خواند، دست او را می گیرد و او را از آرایش ها پاک می کند، به دنیای علوی، به دنیای صفا و پاکی باز می گرداند و نجات می دهد. شیخ، روح پاکی است که به دنیای اسلام، دنیای نور و صفا تعلق دارد، اما عشق جسمانی، عشق یک دختر او را به دنیای ترسایی - دنیای ماده و گناه - دنیای شرابخواری و خوکبانی می کشاند و به دام تعلقات می اندازد. آنجا اصل خود را، مسلمانی خود را و حتی شیخی خود را فراموش می کند، اما اگر او همه چیز را فراموش کرده است. عنایت الهی او را فراموش نمی کند، به یاری او می شتابد، او را از خود می رباید و باز به دیار اسلام، دیار روشنی و صفا می کشد و نیک فرجام می گردد. (یادداشت ها و اندیشه ها، ص ۱۷۵-۱۷۶)

بیژن گفت گمان دارم که کلید گشودن درهای بسته پدید آمد:

به نزدیک او شو بگویش نهان که ای پهلوان کیان جهان
به دل مهربان و به تن چاره جوی اگر تو خداوند رخسی بگوی
(همان، ج ۳، ص ۱۹۴)

هنگامی که منیژه به رستم رسید و از او پرسید، پاسخ شنید که:

بگویش که آری، خداوند رخس تو را داد یزدان فریاد بخش
ز زابل به ایران ز ایران به تور بپیمودم این راه دشوار و دور
(همان، ج ۳، ص ۱۹۴)

آن گاه به منیژه دستور داد که از صبح تا شام هر چه می تواند نزدیک چاه هیزم گرد کند و چون شب هنگام تاریک گشت، آتشی برافروزد تا گردان به رهنمونی شعله آن بر سر چاه آید. منیژه چنین کرد. رستم و سرداران بر سر چاه رسیدند. سرداران هر چه کردند نتوانستند

سنگ را از سر چاه بردارند، آن گاه:

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ز ره دامنش را بزد بر کمر | ز اسب اندر آمد گو شیر نر |
| بزد دست و آن سنگ برداشت راست | ز یزدان زور آفرین زورخواست |
| بلرزید از آن سنگ روی زمین | بینداخت در بیش شهر چین |

(همان، ج ۳، ص ۱۹۶)

رستم از بیژن می پرسد:

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| که چون بود کارت به بد روزگار | به بیژن پرسید و نالیدزار |
| ز دستش چرا بستدی جام زهر | ز گیتی همه نوش بودیت بهر |

(همان، ج ۳، ص ۱۹۶)

که این پرسش تا اندازه‌های شبیه این بیت قصیده عینیه است:

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| فلاى شى أهبطت من شامخ | عال الى قعر الحضيض الا وضع |
|-----------------------|----------------------------|

رستم از بیژن می خواهد تا گرگین را بیخشد.

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| به من بخش گرگین میلاد را | ز دل دور کن کین و بیداد را |
|--------------------------|----------------------------|

(همان، ج ۳، ص ۱۹۶)

و تا بیژن خواست اعتراض کند و شرح بدکاری‌های گرگین را باز گوید:

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بدو گفت رستم که گر بدخویی | بیاری و گفتار من نشنوی |
| بمانم تو را بسته در چاه پای | به رخس اندر آرم شوم باز جای |

(همان، ج ۳، ص ۱۹۶)

رستم منجی که در پی نجات سالک است به او یاد آور می شود که نجات ممکن نمی گردد مگر اینکه همه کینه ها و هواجس نفسانی را از دل بشویی، آنگاه استعداد نجات می یابی. ناگزیر بیژن بر او بخشود و رستم نواده خویش را از چاه بر آورد و:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| برهنه سر و موی و ناخن دراز | گدازنده از درد و رنج و نیاز |
| همه تن پر از خون و رخساره زرد | از آن بند و زنجیر زنگار خورد |

(همان، ج ۳، ص ۱۹۷)

بند و زنجیر از او برمی گیرد و آنگاه به همراه پهلوانان دیگر به کاخ افراسیاب شبیخون

می زند و افراسیاب را سرزنش می کند. پس از این شیخون، به سوی ایران باز می گردند و بیژن موطن اصلی و خانه پدری را باز می یابد. سرور و شادی همه جا را فرا می گیرد. در قصیده عینیه ابن سینا نیز هنگامی که آن کبوتر روح به اصل خویش باز می گردد بر فراز آن قله رفیع آواز شادی بر می آورد:

سجعت و قد كشف الغطا فابصرت
مالیس یدرك بالعیون الهجع
و غدت تغرد فوق ذروه شاهق
و العلم یرفع كل من لم یرفع
البته این رهایی به سبب معرفت و دانش شهودی (گنوسیسی) انجام یافته است. در سرود مروارید نیز آمده است:

به سوی دروازه درود و ستایش
سرم را خم کردم و شکوه پدرم را
که آن را برای من فرستاده بود ستودم
.... او نیز آنچه را عهد کرده بود انجام داده بود.

و من با او در پادشاهی اش بودم. (Gnosis.P.167)

ابن سینا در پایان قصیده درباره علت هبوط پرسش می کند که اگر این هبوط برای حکمتی بوده، این بر هیچ انسان زیرک و بافراست آشکار نگشته است و یا اگر این هبوط برای دانستن امور نهانی بوده این مقصود نیز حاصل نگردیده است، و به باور او وجود روح و هبوط آن در عالم خاکی مانند برقی است که پدیدار شد و آنگاه نهان گشت:

ان كان اهبطها الا له لحکم
طویت علی الفطن اللیبب الا وزع
فهبوطها ان كان ضربه لازب
لتكون سامع بمالم تسمع
و تعوذ عالم بكل خفیه
فكانما برق تالق بالحمی
فی العالمین فخرقها لم یرقع
ثم انطوی فکانه لم یلمع

در پایان داستان بیژن و منیژه، کیخسرو جشنی برپا می کند و بیژن را در کنار خود می نشاند و می گوید:

یکی را برآرد به چرخ بلند
زاندوه و رنجش کند بی گزند
وز آنجاش گردون برد زیرخاک
همه جای ترسست و تیمارو باک

هم آن را که پرورد در بر نیاز
یکی رازچاه آورد سوی گاه
جهان رازکردار بد شرم نیست
چنین است رسم سپنجی سرای

درافکند خیره به چاه نیاز
نهد بر سرش پرز گوهر کلاه
کسی را به نزدیکش آزرم نیست
بد و نیک را او بود رهنمای
(همان، ج ۳، ص ۲۰۵-۲۰۶)

□ نتیجه گیری

با مقایسه قصیده عینیه ابن سینا و داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی و بررسی نگرش گنوسی ها، می توان گفت، مفاهیمی همچون دوگانگی روح و جسم، هبوط روح از عالم بالا و گرفتاری آن در تخته بند تن و فراموش کردن اصل خویش، و سرانجام بیداری او با عنایت غیبی یا منجی و بازگشت به جایگاه و موطن اصلی، ساختار گنوسی این تمثیل و داستان را نشان می دهد.

پی نوشت ها:

۱. در این باره، نیز بنگرید به: رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، ص، ۱۸۹.
۲. همان، ص ۱۸۸.
۳. همان، ص ۱۹۲.
۴. نسخ جداگانه این قصیده به عنوان القصیده العینیه الروحیه فی النفس در کتابخانه ملی ایران و کتابخانه های برلین، منچستر، سلطان احمد سوم، حمیدیه و غیره موجود است. مجموع ابیات آن در طبقات الاطباء (ج ۲، ص ۱۱۰) بیست و در پاره ای از نسخ بیست و یک است. در نقل ابیات قصیده عینیه

به ضبط ابن ابی اصیبه در طبقات الاطباء اعتماد شده است.
۵. شروح متعددی نیز بر این قصیده نگاشته شده، مانند شرح شاگرد شیخ یعنی ابو عبید
عبدالواحد بن محمد الجوزجانی، شرح عقیف الدین تلمسانی (متوفی ۷۹۰ هجری) به نام
الکشف والبیان فی علم معرفه الانسان و شرح سلیمان الماحوزی البحرانی، شرح داود ا
نطاکی، شرح سدیدالدین المنانی، شرح محی الدین ابن العربی، شرح سید شریف
جرجانی، شرح قصیده ابن سینا در احوال نفس به زبان فارسی از نویسنده ای نامعلوم
مربوط به قرن هفتم به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مجله دانشکده ادبیات
دانشگاه تهران (ر.ک: مولفات ابن سینا ص ۱۵۳-۱۵۴ و فهرست نسخه های مصنفات ابن
سینا ص ۱۹۵-۱۹۷)
۶. در باره این سرود که به جامه فخر نیز معروف است، بنگرید به: ارزش میراث صوفیه،
ص ۲۸۴؛ نیز: رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی، ص ۳۲۵.
۷. "ها" از حروف حلقی و "م" از حروف لبی است. بنابراین "ها" از مبدا دستگاه صوتی آغاز
می گردد و "م" از لب که آخرین دستگاه صوتی است

منابع:

- آتشکده آذر؛ میرزا لطفعلی آذریگدلی، به تصحیح سادات ناصر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۸.
- ارزش میراث صوفیه؛ عبدالحسین زرین کوب، چ ۵، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- الهی نامه؛ شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح فواد روحانی، چ ۶، انتشارات
زوار، تهران، ۱۳۸۱.
- تصحیح شرح قصیده عینیه ابن سینا در احوال نفس؛ (به زبان فارسی)، از نویسنده ای
نامعلوم مربوط به قرن هفتم، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه
تهران، شماره ۴، ۱۳۳۴.
- چشم اندازهای اسطوره؛ میرچالیاده، ترجمه جلال ستاری. توس، تهران، ۱۳۶۲.
- حماسه سرای در ایران؛ ذبیح الله صفا، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- دیوان سنایی؛ ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی، به تصحیح مدرس رضوی، چ ۳، کتابخانه
سنایی، تهران، ۱۳۶۲.
- رمز و داستان های رمزی در ادب فارسی؛ تقی پورنامداریان، علمی فرهنگی، چ ۱، تهران،
۱۳۶۴.

- شاهنامه؛ حکیم ابوالقاسم فردوسی، تصحیح ژول مول، چ ۳، جیبی، تهران، ۱۳۶۳.
- شرح عینیه ابن سینا؛ سید نعمت الله جزایری، تصحیح دکتر حسین علی محفوظ، چاپخانه حیدری، تهران، ۱۳۳۳.
- شرح مشنوی شریف؛ بدیع الزمان فروزانفر، جزء دوم، چ ۶، زوار، تهران، ۱۳۷۳.
- شهر زیبای افلاطون و شاهی آرمانی در ایران باستان؛ فتح اله مجتبابی، انجمن فرهنگ ایران باستان، تهران، ۱۳۵۲.
- عیون الانباء و طبقات الاطباء؛ ابن ابی اصیبعه، بیروت، ۱۳۷۷ ق.
- فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا؛ یحیی مهدوی، چاپخانه بانک ملی، تهران، ۱۳۳۳.
- مؤلفات ابن سینا؛ ال اب جورج شخانه، مصر ۱۹۵۰.
- مجموعه مصنفات شیخ اشراق؛ شهاب الدین سهروردی، به کوشش هانری کربن و سید حسین نصر، تهران، ۱۳۷۳.
- منطق الطیر؛ شیخ فرید الدین عطار، به اهتمام سید صادق گوهرین، چ ۴، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.
- یادداشت ها و اندیشه ها؛ عبدالحسین زرین کوب، چ ۳، علمی، تهران، ۱۳۵۶.

1 - Gnosis, Robert,Haardt-Leiden,179

of the Alien God and the Beginnings of christianity, Second edition,Boston,1963

- The Gnostic Religion, the message

In Encyclopedia of Religion, M. Eliade, Macmillan, Publishing, Co, 1987, Vol, 5

- Gnosticism, from its origins to the middle Ages,

